



## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۸۲

ای ساقیِ روشنِ دلان، بردار سَغْرَاقِ (۱) کَرَم  
کز بهر این آورده‌ای ما را ز صحرایِ عَدَم (۲)

تا جان ز فکرت بگذرد، وین پرده‌ها را بَرَدَرَد (۳)  
زیرا که فکرت جان خورد، جان را کُنَد هر لحظه کَم

ای دل، خموش از قالِ او، واقفِ نه‌ای ز احوالِ او  
بر رُخِ نداری خالِ او، گر چون مَهیِ ای جانِ عَم (۴)

خوبی جمالِ عالمان، وان حالِ حالِ عارفان  
کو دیده؟ کو دانش؟ بگو، کو گلستان؟ کو بوی و شَم (۵)؟

زان می که او سرکه شود، زو ترش رویی کی رود  
این می مجو، آن می بجو، کو جامِ غم؟ کو جامِ جم؟

آن می بیار ای خوب رو، کاشکوفه‌اش (۶) حکمت بُود  
کز بحرِ جان دارد مَدَد، تا دُرُجِ (۷) دُرُ شد زو شکم

بَر ریز آن رَطَلِ گِران (۸)، بر آهِ سَرِدِ مَنکِران  
تا سَرَدشان سوزان شود، گردد همه لاشان نَعَم (۹)

گر مجلسم خالی بُدی، گفتارِ منِ عالی بُدی  
یا نور شو، یا دور شو، بر ما مَكُنْ چندین ستم

مانندِ دَرِدِ دیده‌ای، بر دیده بَرچَفْسیده‌ای (۱۰)  
ای خواجه، بَرگردان ورق، ورنه شکستم من قلم

هر گس که هایی می‌کُند، آخر ز جایی می‌کُند  
شاهی بُود یا لشکری، تنها نباشد آن عَلم

خالی نمی‌گردد وطن، خالی کُن این تَن را ز من  
مَسْتَسْت جان در آب و گل، تَرَسَم که دَرَلغَزَد قَدَم

ای شمس تبریزی، ببین ما را تو، ای نِعَمَ الْمُعین<sup>(۱۱)</sup>  
ای قُوَّتِ پا در رُوش، وی صِحَّتِ جان در سَقَم<sup>(۱۲)</sup>

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱

پَرده‌های دیده را داروی صَبَر  
هم بسوزد، هم بسازد شَرَحِ صَدْر

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷۴

من نمی گویم مرا هدیه دهید  
بلکه گفتم لایق هدیه شوید

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۶

پس چه چاره جز پناه چاره‌گر؟  
نامیدی مسّ و، اِکسیرش<sup>(۱۳)</sup> نظر

نامیدی ها به پیش او نهید  
تا ز درد بی‌دوا بیرون جهید

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

چونکه خیالت نبود آمده در چشم کسی  
چشم بز کشته بود تیره و خیره نگری

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۲۴

حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِيكَ يُصِمُّ  
نَفْسُكَ السُّودَا جَنَّتْ لَا تَخْتَصِم

عشق تو به اشیاء تو را کور و کر می کند. با من ستیزه مکن، زیرا نفس سیاهکار تو چنین گناهی مرتکب شده است.

### حدیث

« حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِي وَ يُصِمُّ. »

« عشق تو به اشیاء تو را کور و کر می کند. »

### حدیث

« احْذَرُوا الدُّنْيَا فَإِنَّهَا أَسْحَرُ مِنْ هَارُوتَ وَمَارُوتَ. »

« بپرهیزید از دنیا که همانا دنیا جادوگرتر از هاروت و ماروت است. »

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۲

کوری عشق ست این کوری من  
حُبُّ يُعْمِي وَ يُصِمُّ است ای حَسَن (۱۴)

آری اگر من، دچار کوری باشم، آن کوری قطعاً کوری عشق است نه کوری معمولی. ای حَسَن بدان که عشق، موجب کوری و کوری عاشق می شود.

کورم از غیر خدا، بینا بدو  
مقتضای (۱۵) عشق این باشد بگو

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۵

اندیشه را رها کن و دل ساده (۱۶) شو تمام  
چون روی آینه که به نقش و نگار نیست

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۰۶

آدمی دید است و باقی پوست است  
دید آن است آن که دید دوست است

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۴۶

از همه اوهام و تصویرات، دور  
نورِ نورِ نورِ نورِ نورِ نور

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۴۶

ز آنکه بی شُکری بُودِ شُوم و شَنار<sup>(۱۷)</sup>  
می بُرد بی شُکر را در قَعْرِ نار<sup>(۱۸)</sup>

گر تو کُل می کنی، در کار کُن  
کِشت کن، پس تکیه بر جَبَّار کُن

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۳۸

سَعی شُکر نعمتش، قدرت بُود  
جبرِ تو، انکارِ آن نعمت بُود

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۰

ناسپاسی و فراموشی تو  
یاد ناورد آن عسل نوشی تو

لا جرم آن راه، بر تو بسته شد  
چون دلِ اهلِ دل، از تو خسته شد

زودشان دریاب و استغفار کُن  
همچو ابری گریه‌های زار کُن

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۵

آن یرَم دادن، سَخی<sup>(۱۹)</sup> را لایق است  
جان سپردن خود سَخایِ عاشق است

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷

گر پروید، ور بریزد صد گیاه  
عاقبت بروید آن کشته اله

کشتِ نو کارید بر کشتِ نخست  
این دوم فانی است و آن اول درست

کشتِ اول کامل و بُگزیده است  
تخمِ ثانی فاسد و پوسیده است

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۸

زین سبب فرمود: استتنا کنید  
گر خدا خواهد به پیمان بر زبید

هر زمان دل را دگر میلی دهم  
هر نفس بر دل دگر داغی نهم

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٍ  
كُلُّ شَيْءٍ عَنُّ مُرَادِي لَا يَحِيدُ

در هر بامداد کاری تازه داریم، و هیچ کاری از حیطه مشیت من خارج نمی شود.

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶

ساخت موسی قدس در، باپِ صَغیر  
تا فرود آرند سر قومِ زَحیر<sup>(۲۰)</sup>

زآنکه جَبَّاران<sup>(۳۱)</sup> بُدند و سرفراز  
دوزخ آن بابِ صغیر است و نیاز

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها  
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قَرین<sup>(۳۲)</sup> بی‌قول و گفت و گوی او  
خو بدزد دل نهان از خوی او

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷

که درونِ سینه شرحت داده‌ایم  
شرحِ اَندر سینه‌ات پنهاده‌ایم

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۱

که اَلَمْ نَشْرَحْ نَه شرحت هست باز؟  
چون شدی تو شرح‌جو و گُدیهِ‌ساز<sup>(۳۳)</sup>؟

### قرآن کریم، سوره انشراح(۹۴)، آیه ۱

« اَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ. »

« آیا سینه‌ات را برایم نگشودیم؟ »

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۲۲

خود بدانی چون بر آری سر زخواب  
ختم شد وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ

آنگاه که سر از خواب غفلت برداری و بیدار شوی، این اسرار و حقایق را در خواهی یافت. بنابراین بحث و گفتار پیرامون این موضوعات پایان یافت و خداوند به راستی و درستی دانایان است.

مر تو را نه قوتِ خوردن بُدی  
نه ره و پروایِ قبی کردن (۲۴) بُدی

می شنیدم فُحش و خر می راندم  
رَبِّ یَسْرُ زَیْرِ لَبِّ مِی خَوَانَدَم \*

ناسزاهای تو را می شنیدم ولی خر خود را می راندم، یعنی کار خود را می کردم و زیر لب می خواندم: پروردگارا کارم را آسان فرما.

از سبب گفتن مرا دستور نه  
ترکِ تو گفتن مرا مقدور نه

هر زمان می گفتم از دردِ درون  
اِهْدِ قَوْمِی اِنَّهُمْ لَا یَعْلَمُونَ \*

**\* قرآن کریم، سوره طه (۲۰)، آیه ۲۷-۲۵**

« قَالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي. » (۲۵)

« گفت: پروردگارا گشاده گردان دلم را. »

« وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي. » (۲۶)

« و آسان گردان کارم را. »

« وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي. » (۲۷)

« و گره از زبان من بگشای. »

## \*\* حدیث

« اَللّٰهُمَّ اِهْدِ قَوْمِيْ فَاِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُوْنَ. »

« خداوندا، قوم مرا هدایت کن که نمی دانند. »

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴

« تمثیلِ تنِ آدمی به مهمانخانه، و اندیشه‌های مختلف به مهمانانِ مختلف، عارف در رضا بدان اندیشه‌های غم و شادی چون شخص مهمان‌دوستِ غریب‌نوازِ خلیلوار، که در خلیل به اِکرامِ ضیفِ پیوسته باز بود بر کافر و مؤمن و امین و خائن و با همه مهمانان رو تازه داشتی. »

هست مهمانخانه این تن ای جوان  
هر صباحی ضیفِ (۲۵) نو آید دوان

هین مگو کین ماند اندر گردنم  
که هم اکنون باز پرد در عدم

هرچه آید از جهانِ غیب‌وش (۲۶)  
در دلت ضیف ست، او را دار خوش

« حکایت آن مهمان که زن خداوند خانه گفت که باران فرو گرفت و مهمان در گردن ما ماند. »

آن یکی را بیگهان آمد قُنُق (۲۷)  
ساخت او را همچو طوق (۲۸) اندر عُنُق (۲۹)

خوان کشید او را، کرامت ها نمود  
آن شب اندر کوی ایشان سُور (۳۰) بود

مرد، زن را گفت پنهانی سُخُنْ  
کامشب ای خاتون دو جامه خواب کُنْ

بستر ما را بگستر سوی در  
بهر مهمان گستر آن سوی دگر



گفت زن: خدمت کنم، شادی کنم  
سَمْع و طاعه<sup>(۳۱)</sup>، ای دو چشمِ روشنم

هر دو بستر گسترید و رفت زن  
سوی ختنه‌سور کرد آنجا وطن

ماند مهمانِ عزیز و شوهرش  
نُقل بنهادند از خشک و تَرش

در سَمَر<sup>(۳۲)</sup> گفتند هر دو مُنتَجَب<sup>(۳۳)</sup>  
سرگذشتِ نیک و بد تا نیم شب

بعد از آن مهمان ز خواب و از سَمَر  
شد در آن بستر که بُد آن سوی در

شوهر از خجلت بدو چیزی نگفت  
که تو را این سوست ای جان جای خُفت

که برای خوابِ تو ای بُوَالکَرَم<sup>(۳۴)</sup>  
بستر آن سوی دگر افکنده‌ام

آن قراری که به زن او داده بود  
گشت مُبَدَل<sup>(۳۵)</sup>، و آن طرف مهمان غُنود<sup>(۳۶)</sup>

آن شب آنجا سخت باران در گرفت  
کز غلیظی ابرشان آمد شکفت

زن بیامد بر گمانِ آنکه شو  
سوی در خفته ست و آن سو آن عمو

رفت عُرّیان در لحاف آن دم عروس  
داد مهمان را به رغبت چند بوس

گفت: می‌ترسیدم ای مردِ گلان<sup>(۳۷)</sup>  
خود همان آمد، همان آمد، همان

مردِ مهمان را گل و باران نشانند  
بر تو چون صابونِ سلطانی<sup>(۳۸)</sup> بماند

اندرین باران و گل او کی زود؟  
بر سر و جانِ تو او تاوان شود

زود مهمان جست و گفت: ای زن بهل<sup>(۳۹)</sup>  
موزه<sup>(۴۰)</sup> دارم، غم ندارم من ز گل

من روان گشتم شما را خیر باد  
در سفر یک دم مبادا روح شاد

تا که زوتر جانبِ معدن رود  
کین خوشی اندر سفر رهزن شود

زن پشیمان شد از آن گفتارِ سرد  
چون رمید و رفت آن مهمانِ فرد

زن بسی گفتش که آخر ای امیر  
گر مزاحی کردم از طیبیت<sup>(۴۱)</sup>، مگیر

سجده و زاری زن سودی نداشت  
رفت ایشان را در آن حسرت گذاشت

جامه ازرق<sup>(۴۲)</sup> کرد ز آن پس مرد و زن  
صورتش دیدند شمعی بی‌لگن<sup>(۴۳)</sup>

می‌شد<sup>(۴۴)</sup> و صحرا ز نور شمعِ مرد  
چون بهشت از ظلمتِ شب گشته فرد

کرد مهمان خانه، خانه خویش را  
از غم و از خجلتِ این ماجرا

در درونِ هر دو از راهِ نهران  
هر زمانِ گفتی خیالِ میهمان

که منم یارِ خُضر صد گنجِ جُود<sup>(۴۵)</sup>  
می‌فشاندم، لیک روزیتان نبود

« تمثیل فکر هر روزینه که اندر دل آید، به مهمان نو که از اوّل روز در خانه فرود آید و تحکم و بدخویی کند به خداوندِ خانه و فضیلتِ مهمان‌نوازی و نازِ مهمان کشیدن.»

هر دمی فکری چو مهمانِ عزیز  
آید اندر سینه‌ات هر روز نیز

فکر را ای جان به جایِ شخصِ دان  
زآنکه شخص از فکر دارد قدر و جان

فکرِ غم گر راهِ شادی می‌زند  
کارسازی‌هایِ شادی می‌کند

خانه می‌روید<sup>(۴۶)</sup> به تُندی او ز غیر  
تا درآید شادیِ نو ز اصلِ خیر

می‌فشانند برگِ زرد از شاخِ دل  
تا بروید برگِ سبزِ مُتَّصِل

می‌کند بیخِ سُرورِ کهنه را  
تا خرامد<sup>(۴۷)</sup> ذوقِ نو از ماورا

غم کُند بیخِ کژِ پوشیده را  
تا نماید بیخِ رُو پوشیده را

غم ز دل هر چه بریزد یا بَرَد  
در عوض حَقّاً که بهتر آورد

خاصه آن را که یقینش باشد این  
که بُود غم بنده اهل یقین

گر تُرُش رُوی (۴۸) نیارد ابر و برق  
رَز (۴۹) بسوزد از تبسّم های شَرَق (۵۰)

سَعَد و نَحَس (۵۱) اندر دلت مهمان شود  
چون ستاره خانه می رُود

آن زمان که او مُقیم بُرَجِ توست  
باش همچون طالعش شیرین و چُست

تا که با مه چون شود او مُتصل  
شُکر گوید از تو با سلطان دل

هفت سال ایوب با صبر و رضا  
در بلا خوش بود با ضیفِ خدا

تا چو وا گردد بلایِ سخت رُو  
پیشِ حق گوید به صد گُونِ شُکر او

کز محبّت، با منِ محبوب کُش  
رو نکرد ایوب یک لحظه تُرُش

از وفا و خجلتِ علمِ خدا  
بود چون شیر و عسل او با بلا

فکر در سینه درآید نو به نو  
خَنَد خندان (۵۲) پیش او تو باز رُو

كِه اَعْدَنِي (۵۳) خَالِقِي مِنْ شَرِّهِ  
لَا تُحَرِّمْنِي اَنْل (۵۴) مِنْ بَرِّهِ

بگو: ای آفریدگار من، مرا از شرّ اندیشه نو پناه ده. مرا از خیر و برکت اندیشه نو محروم مکن، بلکه خیر و برکت آنرا به من برسان.

رَبِّ اَوْزَعْنِي (۵۵) لِشُكْرِ مَا اَرَى \*  
لَا تُعَقِّبْ حَسْرَةً لِي اِنْ مَضَى

پروردگارا، مرا به سپاسگزاری هرآنچه بینم الهام فرما و اگر نعمتی گذشت مرا دچار حسرت مفرما.

اَنْ ضَمِيرِ رُوْتُرُشْ رَا پَاس دَار  
اَنْ تُرُشْ رَا چُون شِكْر شِيرِيْن شِمَار

اِبْر رَا گر هست ظاهِر رُوْتُرُشْ  
گُلُشَن اَرْنْدَهست اِبْر و شورهگُش

فَكْرِ غَم رَا تُو مَثَالِ اِبْر دَان  
بَا تُرُشْ تُو رُو تُرُشْ كَم كُنْ چِنَان

بُو كِه اَنْ گوهر به دَسْتِ او بُود  
جَهْد كُن تَا از تُو او راضی رُوْد

وَر نَباشد گوهر و نَبُود غنی  
عَادَتِ شِيرِيْنِ خُود افزون کنی

جَايِ دِيگر سُوْد دَارْد عَادَتِ  
نَاگَهان رُوْزِي بَرَايِد حَاجَتِ

فَكْرَتِي كَز شَادِيْت مانع شُوْد  
اَنْ به امر و حَكْمَتِ صَانِعِ (۵۶) شُوْد

تو مخوان دو چاردانگش<sup>(۵۷)</sup> ای جوان  
بو که نجمی باشد و صاحبِ قرآن<sup>(۵۸)</sup>

تو مگو فرعی ست، او را اصل گیر  
تا بوی پیوسته بر مقصود چیر<sup>(۵۹)</sup>

ور تو آن را فرع گیری و مُضِر  
چشم تو در اصل باشد منتظر

زهر آمد انتظار اندر چَشیش  
دایماً در مرگ باشی زان رَوش

اصل دان آن را، بگیرش در کنار  
باز زه دایم ز مرگ انتظار

### \* قرآن کریم، سوره نمل (۲۷)، آیه ۱۹

«...رَبِّ أَوْزَعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَىٰ وَالِدَيَّ...»

«...ای پروردگار من، مرا وادار تا سپاس نعمت تو را که بر من و پدر و مادر من ارزانی داشته‌ای به جای

آورم...»

- (۱) سَغْرَاق: کوزه لوله دار سفالی یا چینی، کوزه شراب
- (۲) عَدَم: نیستی، نابودی
- (۳) دَرِيدِن: پاره کردن، شکافتن
- (۴) عَم: برادر پدر، عمو
- (۵) شَمَم: بویایی، ادراک، اندریافت
- (۶) اشکوفه: شکوفه
- (۷) دُرُج: صندوق کوچک
- (۸) زَطَلِ كِرَان: کنایه از پیاله و پیمانۀ بزرگ است.
- (۹) نَعَم: بلی، آری
- (۱۰) چَسْبِيدِن: چسبیدن
- (۱۱) نِعْمَ الْمَعِين: یاور نیکو
- (۱۲) سَقَم: بیماری، مرض
- (۱۳) اِكْسِير: کیمیا
- (۱۴) حَسَن: خوب، نیکو

- (۱۵) مقتضاً: لازمه، اقتضا شده
- (۱۶) دُلّ سادّه: دارای دلی خالی از نقوش فکرت
- (۱۷) شَنَار: ننگ و عار، شوم و زشت
- (۱۸) قَعِر نَار: ژرفای آتش
- (۱۹) سَخِي: بخشنده و جوانمرد
- (۲۰) قَوْم رَحِيْر: مردم بیمار و آزار دهنده
- (۲۱) جَبَّار: ستمگر، ظالم
- (۲۲) قَرِيْن: همنشین
- (۲۳) كُديَساز: گدایی کننده، تَكَدِي کننده
- (۲۴) قِي كردن: استقراغ کردن
- (۲۵) ضَيْف: مهمان
- (۲۶) جِهَانِ غَيْبِيْش: مراد جهان برین و یا عالم علوی است.
- (۲۷) قُنُق: به زبان ترکی یعنی مهمان
- (۲۸) طوق: گردنبنده
- (۲۹) عُنُق: گردن
- (۳۰) سُوْر: مهمانی، ضیافت
- (۳۱) سَمْع و طاعه: شنیدن و اطاعت کردن
- (۳۲) سَمَر: مجلس شب نشینی
- (۳۳) مُنْتَجَب: برگزیده، پسندیده
- (۳۴) بُوَالِكْرَم: بزرگوار، بخشنده
- (۳۵) مُبْدَل: عوض شده، تبدیل شده
- (۳۶) غُنُوْدن: خفتن، خوابیدن
- (۳۷) كَلان: بزرگ، تناور
- (۳۸) صابونِ سُلْطَانِي: کنایه از جنس بُنْجَل
- (۳۹) هَلِيْدن: رها کردن، گذاشتن
- (۴۰) مُوزَه: چکمه
- (۴۱) طَبِيْبَت: خوش طبعی، مزاج
- (۴۲) اَزْرَق: تیره، کبود
- (۴۳) لَكَن: مراد سرپوشی است که روی شمع و چراغ می نهادند تا باد آنرا خاموش نسازد.
- (۴۴) شُدِن: رفتن، روان گشتن
- (۴۵) جُوْد: کرم، بخشش، عطا
- (۴۶) روبيدِن: رُفْتن، جارو کردن
- (۴۷) خراميدِن: راه رفتن از روی ناز و وقار و به‌زیبایی، خرامان
- (۴۸) تُرْشُرُو: بداخم، بدخو، بداخلاق
- (۴۹) رَز: تاک و درخت انگور، در اینجا مطلقاً به معنی هر نوع رُستنی است.
- (۵۰) شَرِق: خورشید
- (۵۱) سَعْد و نَحْس: خجسته و ناخجسته، مبارک و شوم
- (۵۲) خَنْدُخندان: کسی که در حال خندیدن است.
- (۵۳) اَعْدَنِي: مرا پناه ده.
- (۵۴) اَيْل: برسان
- (۵۵) اَوْزَعْنِي: مرا الهام کن.
- (۵۶) صانع: آفریننده، سازنده
- (۵۷) دو چاردانگ: در اینجا به معنی حقیر و ناچیز است.
- (۵۸) صاحبِ قِران: پادشاه عادل و جهانگیر، در اینجا به معنی مبارک است.
- (۵۹) چیر: چیره، پیروزمند، غالب